

# روشنفکری، یا ویرانگری و پریشانی؟

یکی از نخستین پاسخهایی که به اقتراح نگارش این مقاله در مورد روشنفکری در ایران داده شده، مقاله تعلیلی در مجله «بیدار» بود. در این مقاله بر شری که در مقدمه تعلیل نمود و رنگ طبع حافظ نوشته، در گفتگویی با نسیم برهه گزارشی را یکدگر کرده است. ترجیح دادیم در آغاز مباحثی که شما آغاز کرده‌اید به سبب مخاطب قرار دادن افراد با چنین نیتی که مدعی رسیدن دار روشنفکری و فریادنگری هستند، و نیز کسانی که فرهنگ جهان شمول ایران را دست کم می‌گیرند و با کلام ناپسند می‌گردند. مکاشفای در یکی از غزلیات حافظ را پیش روی شما قرار دادیم... همین در همین مقاله می‌تواند به مردم گروه و مدعیان نشان دهد بصاحت ایشان در عرضه روشنفکری و روشنفکری و میزان درکشان از میراث فرهنگی کشورشان تا چند حد است.

گزارشی با ارجاع دادن فریادنگران و دوستداران حقیقت به مطلبی که زیر عنوان دیگر اندیشان در میانه دو سنگ آسیاب در شماره ۲۸/۵۰ ماهنامه به چاپ شده است، تقاضا دارم دیدگاههای خود را در مورد عنوان روشنفکری و ضد روشنفکری در اختیار ماهنامه قرار دهید.

شاعری و ادبیات بیمارگونه روز نشود و من پایه گزار یا دنبال کننده سنتی نادرست و صحیح کننده نگردیده باشم. به امید گرایش بیشتر شما به: خرد، اندیشه و روشنفکری...



غزلهای منسوب به حافظ بسیارند، غزلهایی که حتماً از حافظ نیستند اندکند، و غزلهای ضعیف هم در دیوان او فراوان.

اما غزلهای پرایهام، وهم برانگیز و نامانوس هم دارد که این غزل یکی از آنهاست و شاید بحث برانگیزترین آنها باشد. من در این گفتار، پرده از چهره این غزل برمی‌افکنم و هرگز نمی‌گویم حق همین است و جز این نیست و هیچکس حق ندارد آن را نهدید. خواننده دیوان حافظ، و هر شاعری... آزاد است که دریافت خود را داشته باشد بی آنکه به دریافت دیگران بی‌باور و بی‌اعتنا باشد. آنچه من می‌نویسم این حسن را دارد که خواننده را به اندیشه و اندیشیدن وامی‌دارد. چه این جستار از زمان خود حافظ تاکنون در پرده مانده است. شارحان غزلهای حافظ همه سطحی، کز و نیندیشیده پیرامون این غزل داد سخن داده‌اند و شاید بسیاری از ستایشگران حافظ اگر آنچه را که من می‌نویسم می‌پذیرفتند و پذیرند دیگر ستایشی از حافظ نمی‌کردند و نخواهند کرد. که همه در ردیف «غیرند» و در کنار «مدعی» و «ناداشانه» با اندیشه و سخن حافظ... بی‌سبب نیست که حافظ سروده است:

من این حروف نوشتم، چنانکه «غیر» ندانست  
«تو» هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

و باید آشنای و غیره را شناخت و «مدعی» را شناخت تا با سخن حافظ آتس پیدا کرد... اما غزل مورد بحث:

## اجتماعی

چه نمی‌خواهند، اما نمی‌دانستند که چه می‌خواهند. واژه «روشنفکری» را شنیده و خوانده بوده و می‌خوانند اما معنی آن را نمی‌دانستند و نمی‌دانند. این گروه وابسته و گرفتار عقیده‌های بیگانه پرورده، که درین پنجاه سال بر مطبوعات ما حاکم شده‌اند، روشنفکری، را در ویرانگری، پریشانی، هرزه‌لایی، خودنمایی و - بهر بهایی - مطرح بودن خود خلاصه می‌کردند و می‌کنند. شاید دلیل عمده آن ناموفق بودن جامعه ما در تفهیم معنی واژه‌های «فرهنگ»، «خرد»، «اندیشه» و «عرفان و معرفت» و در نهایت، روشنفکری، بوده است.

در فرهنگ ایرانی، روشنفکری، پایگاه ویژه‌ی دارد. - که من آن را به گفتگویی ویژه وامی‌گذارم - اما آنچه مرا بر آن داشت تا دست به نامه برم و این نامه را بنگارم، موضوع طرح شده از سوی شما و مهنامه شما بود. - که بسیار درست، بجا و بایسته است -

به همین روی، سخنی را که زیر نام: «پرده برافکنی از غزلی نامانوس از حافظ، نوشته بودم» (که بایستی در کتاب «چرا حافظ؟ بدست خوانندگان و مردم بیدار دل ایران می‌رسند و پیش از پنج سال است که نشر در چاپ و نشر آن امروز و فردا می‌کند) برای شما می‌فرستم تا اگر موفق به چاپ آن شدید، نسل جوان ایران بدانند که حتی شعر حافظ هم تاکنون نشناخته مانده‌اند و شارحان دیوان حافظ همه به کز راه رفته‌اند. و با تفسیرهای تاخردانه بر ابهام و گنگ بودن آن افزوده‌اند و بدانند که - برای نمونه - هیچ لکته در کلام و سخن شناسی نیست که از دیدگاههای گوناگون بر آن نگاه نشده و گاویده نگردیده است ولی حافظ، خیام و دیگر اندیشمندان ایرانی سخت در پرده ابهام مانده‌اند و اگر اصاف دهم هنوز هم حافظ بر شناسی برتری دارد... و این درآمد را از آنرو بر این نوشته، افزودم تا مهنامه گزارش، گرفتار بحث شعر و

نوشته دکتر علیقلی محمودی بختیاری گردانندگان خردمند مهنامه گزارش: حافظ، هفت سده پیش فرمود:

سالمه دل طلب جام جسم از ما می‌کرد آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد پیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

و ما پنجاه سال پرطیش و دیارمند، را - که می‌توانست زمان بیداری، سازندگی و آفرینندگی ملت ایران باشد - بسیار کم‌رنگ، ناستوار و کم بازده، پس پشت افکندیم و از دست دادیم زیرا که نیندیشیدیم و یا کم اندیشیدیم و حتی سخن حافظ را هم نگواریدیم و بگونه تفتن آنرا می‌خواندیم و می‌گذاشتیم. و آنچه خود داشتیم، و می‌توانستیم آنرا بیاراییم و بارور سازیم و به توان نهفته و دیرینه سرزمین خود برسیم، نشناختیم و چشم بسته همه چیز را از بیگانه تمنا می‌کردیم. و با افسوس بسیار - بیشتر از گمشدگان لب دریا، یا سبکباران ساحلهاء، طلب می‌کردیم و می‌خواستیم...

توجه داشته باشید که من همیشه باور داشته و دارم که باید دروازه‌های فرهنگمان به روی همه جهان گشوده باشد. زیرا اگر هشیار باشیم و بیدار، حتماً فرهنگ ریشه‌دار و شگرف ما بر همه جهان کارگر می‌افتد و در گذشته دور بر همه جهان سایه گستر بود و عشق و مهر و معرفت را به جهان رخنه داد و بخشید و باید رخنه دهد و ببخشد... سخن در جهل و کاهلی خودمان است و در کوته فکری مستبدان و یکسوتگران و تکلیفان حاکم بر بسیاری از مطبوعات پنجاه ساله است... بیشتر قلمزهای جامعه ما - شاید همیشه - می‌دانستند

اگر چه عرض «هنر» پیش یار «بی ادبی» است «زبان خموش» و لیکن «دهان پر از صبری» است «پسری نهفته رخ» و «دیو در کرشمه حسن» سوخت دیده ز حیرت، که این چه بوالعجبی است درین چمن «گل» بی «خار» کس نجید- آری- «چراغ مصطفوی» یا «شرار بولهبی» است «سبب» مپرس که چراغ از چه سلفه پرور شد کسه کسا بمخشی او را بهانه «بی سببی» است به نیمجو نخرم «طاق خانقاه» و «ریاطه» مرا که «مصطبه» ایوان و «پای خم» طئیی است جمال «دختر رزه» و «نور چشم» ماست، مگر که در «لقاب زجاجی» و «پرده صنی» است هزار «عقل و ادب» داشتیم من ای خواجه کتون که مست و خرابیم، صلاح «بی ادبی» است بسیار «می» که چو حافظ هزارم استظهار به گسریه سحری و نیاز نیم شبی است این غزل، غزل ناب، شاد، خوشایند و دلچسبی نیست و در نگاه نخست، همانندی و همگونی با غزلهای ناب و سره حافظ ندارد- به همین سبب من آن را در کنار سیصد غزل برگزیده حافظ نیاورده‌ام- این غزل را بسیاری از گرد آورندگان دیوان هم ضبط نکرده‌اند. اما: ایهام، ایهام، کنایه، استعاره، اعتراض، شگفتی، طنز، لغز، نکته، افسوس و درد و دریغ، هشدار و هرگونه درد و عارضه حاکم بر جامعه را، درین غزل می توان دید- اگر ژرف، با بینش و خردمندانه بر آن بنگرید- به همه تفسیرها، تأویلهای و شرح و بسطهایی که پیرامون حافظ و شعر او شده نگاه کنید، درمی یابید که هیچکدام از آن پژوهندگان، پی به این همه «ایهام و کنایه و اشاره...» نبرده‌اند. همه مقلدانه پیرامون این غزل- و همه دیوان حافظ- سخن گفته و شرح نوشته‌اند و به تفسیر و تأویل پرداخته‌اند. برخی از پژوهشگران دیوان حافظ تا نزدیکی «تماشاگه راز» رفته‌اند، اما سر از خانقاه، صومعه، یا معبد در آورده‌اند. و «طاق و رواق خانقاه و ریاط و میا کل و معابد» آنچنان فریفته و شیفته‌شان کرده که آنها را «تماشاگه راز» و «دیر مغان» پنداشته‌اند. و آشفته بازاری را پدید آورده‌اند که نسل انسان را به گمراهی و پریشانی گرفتار ساخته‌اند...

من به همین «سبب» این غزل را در کنار «سیصد غزل برگزیده» یا «دیوان راستین حافظ» نیاورده‌ام زیرا که: گسرد و غبار برخاسته از خامه «مفسران و تأویل کنندگان» دیوان حافظ، چنان بر خاطر و ذهن بیشتر خوانندگان آن نشسته است که آنان را به سرگیجه و عطسه‌های پی در پی می‌اندازد. بیشتر شرح دهندگان و تفسیر کنندگان دیوان حافظ، به این غزل که رسیده‌اند پی آنکه به همه غزل توجه داشته باشند و بیتهای دوم و سوم آن را به دیده بگیرند- بیت نخستین آن را با اندکی

کم و افزون- این چنین شرح داده‌اند:

«هر چند که بر شمردن هنرهای خویش نزد یار صاحب هنر، دور از ادب است، از این رو زبان از گفتن خاموش و لکن دهان پر از کلام فصیح و نکته‌های بدیع و گفتنی دارم...» (شرح صد غزل از حافظ، ص ۳۹۰)

این «دهان پر از کلام فصیح و نکته‌های بدیع و گفتنی» را از کجا آورده؟ روشن نیست.

خنده‌دارتر از این، شرح و تفسیری است که پیرامون این غزل و همین بیت مطلع در کتاب «حافظ خراباتی جلد اول، بخش سوم، ص ۱۶۱۷»، آمده است و همه اینها از «سودی» بهره‌مند شده‌اند که نوشته است: «محمول بیت: اگرچه در حضور یار، اظهار هنر بی ادبی است، من هم زبانم ساکت است و عرض هنر نمی‌کنم، اما دهانم پر از عربی است. خواجه با بیان ظریف به بارش عرض هنر نموده می‌فرماید: از علم عربی بهره‌مندم اگرچه متلمذ نیستم. از فحوای کلام خواجه چنین برمی‌آید که دانستن



نمایی از مقبره حافظ

زبان خودشان هنری محسوب نمی‌شود که هنر را به زبان عربی تخصیص داده است...

(شرح سودی، ترجمه ستارزاده، ج اول). دیگر نوشته‌ها را بر همین شیوه قیاس کنید...

اکنون به رویارویی واژه‌ها، عبارتها، و نکته‌های پر ایهام و ایهام و کنایه جای گرفته در این غزل خوب، ژرف و خردمندانه بنگرید:

الف-

۱- آشناء در قلمرو حافظ

۲- زبان خموش

۳- «پسری» نهفته رخ

۴- لطف گل

۵- چراغ مصطفوی

۶- مصطبه و پای خم

ب-

۱- «غیر» در قلمرو مدعی

۲- دهان پر از عربی

۳- «دیو» در کرشمه حسن (ناز)

۴- خلیش خار

۵- شرار بولهبی

۶- خانقاه و ریاط (طاق و رواق و طئیی)

### شاعر همه زمانها...

نخست به یاد بیاورید که بارها گفته‌ام: حافظ این نام را برای خود حفظ کرده و گاه خود را به جای «مدعی» می‌گذارد تا هر ناسازی را که می‌خواهد نثار «مدعی» بکند- به ظاهر- نثار خود کرده باشد... اینک به گزارش من پیرامون این غزل بنگرید:

یار، خود هنرمند است و «عرض هنر» پیش او «بی ادبی» است و در حضور او باید خاموش ماند و آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش، به همین سبب زبان ناطقه و زبان گویای راز و هنر، خاموش است، اما چه باید کرد که «مدعی» و عاملان او «جهل» را در رخت «هنر» جلوه می‌دهند و با دهان گستاخ «پر از عربی» به بی ادبی و فضل فروشی می‌پردازند و این «فضل فروشی» کالای دکان «خود فروشانست» و همه آنان همان «نحوی» هستند که «مولوی» او را به کشتی می‌نشانند و رسوا می‌کند:

آن یکی نحوی به کشتی درنشت

رو به کشتیان نمود آن خود پرست

بی هیچ «سببی» از کشتیان پرسید و:

گفت: «هیچ از نحو خواندی؟» گفت: «لا»

گفت: «نیم عمر تو شد بر فنا»

چرا «نیم عمر او بر فنا باشد؟» به چه «سبب» باید

کشتیان حتماً «نحو» و «عربی» بدانند؟ از این گستاخی

و فضل فروشی «نحوی»:

دلشکسته گشت کشتیان ز تاب

لیک آندم گشت خاموش از جواب

از قضای روزگار:

بساده کشتی را به گردابی نکند

گفت کشتیان بدان نحوی بلند

«هیچ دانسی آشنا کردن؟ بگو»

گفت: «نی، از من تو سبازی مجو»

گفت: «کل عمرت ای نحوی فناست،

زانکه کشتی غرق این گردابهاست»

در این گفتگو: در آغاز «زبان کشتیان خموش» و

«دهان نحوی پر از عربی» بود. هیچ می‌توانید میان بیت

اول غزل حافظ با این داستان که مولوی آورده رابطه پیدا

کنید؟ «سخن سر بسته گفتم با حریفان». درد حافظ را

حس می‌کنید؟ حافظ شاعر همه زمانهاست. روزگار او

روزگار ریا، زرق، سالوس، نفاق، نامردمی و حکومت بر پایه جهل است.

«مدعی» می خواهد به هر صورت حکومت کند. با گسترش جهل، مردم را به زیر فرمان می آورد. از هر ابزار و دستاویزی که مردم را گرفتار کند و به زندان جهل بکشاند بهره می گیرد و میدان را بر خرد و اندیشه تنگ می سازد. در چنین فضای تاریک و خفقان آوری، «حق» در پرده می ماند و «باطل» حاکم و میدان دار می شود. «پری نهفته رخ» و «دیو در کرشمه حسن» است. «نفاق» و «زرق» کارگردان و بازیگران صحنه می شوند. «چرخ سفله پرور شده» و برای «سفله پروری خود» هیچ «سبب» و دلیل و منطقی هم نمی خواهد. اکنون که زمانه چنین است «صلاح در بی ادبی است... سخن باید در خورد «مدعی» باشد. کلام ناموزون، غزل نامانوس، واژه ها نامنجان: «دهان پر از عربی»، «بلعجی»، «بولهبی»... اما، پر از ابهام، کنایه و راز...

این «لطف طبع و شعر دلکش» که در سخن گفتن «دری» و تنها در سخن گفتن «دری» وجود دارد... این بلبلانی که در «موسم گل، خاموشند» این «زبان عذب»، این «زبان خاموش»، کدام زبانست که «دهان پر از عربی» مجال به روشنی و جنبش و گویایی آن نمی دهد و عرصه را بر آن تنگ کرده است؟ مگر نه اینست که «دهان پر از عربی» دهان «محتسب» و «مدعی» و «حاکم» است و ابزار کار «خودفروشان» و «قلبان»... است. و از سوی دیگر آیا آن «زبان خاموش» همان «زبان دری» و «زبان پهلوی» نیست که حافظ گفت:

بلبل ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی  
می خواند دوش درس مقامات معنوی  
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل  
تا از درخت نکته توحید بشنوی  
می دانید «گلبنانگ» به چه معنی است؟ «گلبنانگ» افزون بر اینکه نام یکی از مقامها و پرده های موسیقی

## اگر انصاف دهیم هنوز هم حافظ بر شکسپیر برتری دارد

است. یعنی: آواز، سرود، نغمه، چهچه یی لطیف و دلنشین که به ویژه برای گل سر داده می شود. بلبل سردهنده این آواز لطیف و دلنشین است. برای گل - و به همین سبب واژه «گلبنانگ» را در واژه نامه ها به معنی: «بانگ و آواز بلبل» آورده اند و نقل کرده اند. و حافظ هم «گلبنانگ» را به همین معنی گرفته است:

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور  
«گلبنانگ» زد، که چشم بد از روی گل به دور  
یا:

دلت به وصل گل ای بلبل صبا، خوش باد  
که در چمن همه «گلبنانگ» عاشقانه تست

... اما این بار «گلبنانگ پهلوی» جلوه ویژه یی به چهچه آواز و نغمه بلبل می دهد زیرا که: «درس مقامات معنوی» می خواند. این «مقامات» را چه «جمع مقام» به معنی خطبه، سخنرانی با نثر فنی آمیخته با شعر» و چه آیین نامه و برنامه های «هفت گامه مهری- مسیحایی» و چه «پرده های موسیقی» بدانید، تفاوتی ندارند. جان سخن اینست که: «بلبل ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی»، «می خواند دوش درس مقامات معنوی» و در نغمه و چهچه و آواز او، این راز نهفته است که: «چشم دل باز کن...» «تا بو که به گوش دل...»، «از درخت نکته توحید بشنوی» آری:

بلبل ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی  
می خواند دوش، درس مقامات معنوی  
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل  
تا از درخت نکته توحید بشنوی

مرغان باغ قافییه سنجند و بذله گوی  
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی...؟  
با توجه به همین سه بیت و شعرهایی که به دنبال خواهید خواند... و همه جان و جوهر سخن حافظند:

آیا این سخن «سودی» و پیروان او درست است که می گویند: «از فحوی کلام خواجه چنین برمی آید که دانستن زبان خودشان هنری محسوب نمی شود که هنر را به زبان عربی تخصیص داده است...؟»  
و حال آنکه حافظ خود می گویند:

ز شعر دلکش حافظ کسی بُود آگاه  
که لطف طبع و سخن گفتن «دری» داند  
یا:  
چو عنده لیب فصاحت فرو شدای حافظ  
تو قدر او به سخن گفتن «دری» بشکن  
شما از این سخنان حافظ چه درمی یابید که می گویند:

«خموش» حافظ و این «نکته های چون زبر سرخ»  
نگساهداری که «قلاب شهر» صرافست  
نکته های «چون زبر سرخ»، در همان «زبان خموش» بلورینه شده است، و «دهان پر از عربی» کالای بازار روز است که «قلاب شهر» «صراف» و کارگردان و مبلغ آنست.

یا:  
سخن اندر دهان دوست «شکر»  
ولیکن «گفته حافظ» از آن به

حافظ با چه زبانی شعر سروده است که سروده های او از «شکر»ی که در «دهان دوست» هم هست شیرین تر است؟ «نکته های چون زبر سرخ» که بر زبان حافظ جاری شده، به چه زبانی است؟

حافظ اگر چه در سخن «خازن گنج حکمت» است  
از غم روزگار دون، طبع سخن گزار کور؟  
این «گنج حکمت» که حافظ «خازن» و گنجینه دار آنست، کدامست؟ و کدام سخن است؟ وقتی حافظ می گویند: «من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانم»، این حروف را با چه «زبانی» نوشته؟ وقتی می گویند:  
یکی است «ترکی و تازی» درین معامله حافظ  
«حدیث عشق» بیان کن «بدان زبان که تو دانی»

آن زبان کدامست که «حدیث عشق» را با آن می توان گفت و گفته است؟ شاید بافشاری کنید که «زبان عشق» زبان مشترک میان همه انسانهاست و چنگ به این سروده مولانا بزنید که:

ای بسا تازی و ترک هم زبان  
وی بسا دو ترک چو بیگانگان  
در همین داستان نیز مولانا باور دارد که: «بس زبان عاشقی خود دیگر است» و آن همدلی که مولانا آن را زبان مشترک عشق می داند در بیان و کالبد دیگری جز «ترکی و تازی» می پذیرد. از این گذشته در غزل حافظ، «بیان حدیث عشق» از ابهام و کنایه و اشاره ویژه زبان

عبارتهای: «زبان خموش»، «پری نهفته رخ»، «لطافت گل»، «چراغ مصطفوی» را در برابر عبارتهای: «دهان پر از عربی»، «دیو در کرشمه حسن»، «خلیش خارا»، «شرار بولهبی»... بگذارید و اندکی بر آنها ژرف بنگرید و بار دیگر تفسیر و تأویل شرح دهندگان دیوان حافظ را هم بخوانید، بیگمان در شگفت خواهید ماند. بیشتر در شگفت خواهید ماند هنگامی که می خوانید و از زبان حافظ می خوانید:

ز شعر دلکش حافظ کسی بُود آگاه  
که لطف طبع و سخن گفتن «دری» داند

و از این زیباتر از زبان حافظ می شنوید که می گویند:  
چو عنده لیب، فصاحت فرو شد، ای حافظ  
تو قدر او به سخن گفتن «دری» بشکن  
و حافظ هر پیام بیدارساز و خرد آموز را از زبان «خموش» یعنی زبان «دری» عرضه می دارد:

ز من به حضرت آصف که می برد پیغام  
که یادگیر دو مصرع ز من به نظم «دری»  
بسیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم  
گرامتحان بکنی، «می» خوری و «غم» نخوری  
و ناله حافظ را از لابلای واژه ها می شنوید که می گویند:

حافظ این حال عجب یا که توان گفت که ما  
بلبلانیم که در موسم گل «خاموشیم»  
یا:  
حیفست بلبلی چو من اکنون درین نفس  
با این «زبان عذب» که «خامش» چو سوسنم



حافظ برخوردار است. روی سخن با «آشنا» است. با «تو» است. می‌پذیریم که زبان عشق زبان ویژه «معرفت» است. پس زبان عاشقی خود دیگر است.

اما نکته‌های پرایهام مولانا و شمس تبریزی را هم باید نگاه کرد. وقتی مولانا می‌گوید:

روح با علمست و با عقلست یار  
روح را با «ترکی» و «تازی» چکار؟

و شمس تبریزی درباره‌ی زبان پارسی دری سخنی بی‌پروا تر و روشن تر دارد. می‌گوید:

«... و زبان پارسی را چه شده است؟ بدین لطیفی و خوبی، که آن معانی و لطایف که در پارسی آمده است، در تازی نیامده است...» (خط سوم، ص ۱۲۷، بندهای ۱۷۴ و ۱۷۵)

هرگونه تعبیر و تأویل و تفسیری که می‌خواهید به کار بندید. مشکل دو زبان زمخت جهل و ستم را حل نخواهید کرد. نظامی هم در داستان لیلی و مجنون به همین نکته‌ی باریک اشاره دارد با آن‌که زبان رسمی بیشتر حکومتمگران ترکی بود. ولی «آستان» شروانشاه به او می‌نویسد: یا نظامی گزارشگر سخن او می‌شود و می‌گوید: نمی‌خواهم که این داستان به زبان «تازی» بماند و نمی‌خواهم که برگردان آن را به «ترکی» بشنوم زیرا:

ترکی صفت وفای ما نیست  
«ترکانه سخن» سزای ما نیست  
خواهم که به «پارسی» بسازی  
این تازه عروس را طرازی

سخن حق، سخن راست و زبان خرد و اندیشه و عشق «زبان دری» است.

نظامی در شرفنامه بی‌پرده‌پوشی می‌سراید:  
نظامی که نظم دری کار اوست  
دری نظم کردن سزاوار اوست

### زبان عشق و مهر و خرد

گشت و گذار بنیادین ما در دیوان حافظ است و از حافظ سخن می‌داریم... چرا حافظ می‌گوید:

ترکان پارسی گوی، بخشندگان همزند...؟

«ترک» در اینجا ترکی ترکستان یا مغولستان نیست.

یک صفت «تجربیدی» که «تعمیم» یافته در نظر است. در

شعر حافظ، «ترک» یعنی: «خوشرو، خوشگل، دلبر،

محبوب، زیبا و...» اما کدام «خوشرو... زیبا» می‌تواند

«بخشنده» عمره باشد؟ می‌دانیم که حافظ بارها گفته

است: «دلبر آن نیست که مویی و میانی دارد» «نه هر که

چهره برافروخت دلبری داند». «از بتان آن طلب او حسن

شناسی ای دل» زیرا «این کسی گفت که در علم نظر بینا

بود». «اینکه می‌گویند آن بهتر ز حسن یار من این دارد و

آن نیز هم... پس «دلبر» محبوب، زیبا، بت... و

خوشگلی، که «بخشنده» عمره است، چگونه کسی است؟

چگونه زیبارویی است...؟ سخن در همین جاست که:

زیبا، دلبر، محبوب، بت و خوشگلی... بخشنده عمر

است که به «پارسی» و با «زبان دری» یعنی همان زبانی که زیر فشار ستم و پیداد و در بازار زرق و ریا و سالوس «خاموش» می‌ماند، سخن بگویید... حال که چنین است: «ساقی بشارتی ده، زندان پارسا راه...»

«کنون از شما می‌پرسم آن زبان که «گنج حکمت»،

«حدیث عشق»، «نکته‌های چون زر سرخ»، «شیرین تر و

بهرتر از شکر»، «لطف طبع»، «شعر تر شیرین»، «شکر

افشان»، «شفا بخش»، «وسیله بردن گوی بلاخت»، «گوهر

منظوم»، «نقاب گشای از روی اندیشه»، «شعری که

قدسیان آسمان آن را از پر می‌کنند»، «شعری که یک

بیت آن به از صد رساله است»، «بیت الغزل معرفت»،

«سحر فریب... نامیده شده و دست به دست گشته و

همدوش با زمان پیش آمده تا زمان ما را یکجا تسخیر

کرده و به سوی «ایده» رهسپار است، کدام زبان است؟ آیا

این زبان می‌تواند زبان «ترکی» و «تازی» باشد؟ ما خوب

می‌دانیم که: «زبان ترکی و تازی» زبان ستم، فریب، ریا،

شکنجه و آزار و زبان حکومت است. زبان پیداد و جهل

است. نشانی از «حدیث عشق» و «گنج معرفت» در آنها

نیست. زبانی است که «بازار خودفروشان» به آن گروست

و زبان سخت و زمخت پیدادگران و فریبکاران است.

باید دانسته باشید که شناخته‌ترین و گستاخوارترین

اثر درباره‌ی اصحاب زبان تازی «کشاف» جلال‌الله زمخشری

و شرح و حاشیه‌نویسی بر آن به وسیله سراج‌الدین

قزوینی به نام «شرح کشاف» یا «کشف کشاف» است که

«مدرسه» مصرف‌کننده «اوقاف» و «دکان» «مدعی» آن را

ابزار کار و رونق بازار خود می‌دانست و حافظ با طنزی

گزنده و ابهامی شگرف این «ابزار و دکان» «مدعی» را به

هیچ شمرده است:

کنون که هرکف گل جام باده صافست  
به صد هزار زبان بلبلیش در او صافست  
بسخواه دفتر اشعار و راو صحرانگیر  
چه وقت «مدرسه» و بحث «کشف کشاف»؟

«فلسفه مدرسه» دی مست بود و فتوا داد

که «می» حرام، ولی به زمال «اوقافست»

به درد و صاف تو را حکم نیست، خوش درکش

که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست

حدیث «مدهیان» و خیال همکاران

همان حکایت زردوز و بسوریا با صافست

خاموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ

نگاهداری که «قلاّب شهر» «صرافست»

آیا «زبان خاموش» همان «نکته‌های چون زر سرخ»

نیست که «صراف متقلب شهر» با «دهان» پر از عربی، آن

را به «خاموشی» کشانیده و حافظ به ناچار باید «خاموش

بماند و نکته‌های چون زر سرخ را نگاهدارد» زیرا که

«صراف» بازار سخن، «قلاّب شهر» است...؟

پس آن زبان که حافظ از «آشنا» و «یار» و «تو»

می‌خواهد که «حدیث عشق» را با آن بیان کند

کدام است؟ آیا آن «زبان خاموش»، همان «زبان دری» و

«پارسی ناب» و دلکش نیست که «تا سر زلف سخن را به قلم شانه زنده» به وسیله آن و با آن «کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب»؟ آیا این «زبان خاموش»، همان زبان: عشق و مهر و خرد و اندیشه «دری» نیست، که «دهان» پر از عربی، «گستاخوار» راه آن را تاریک و ظلمانی و گندآلوده کرده است؟ دوباره بخوانید:

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی ست

«زبان خاموش» ولیکن «دهان» پر از عربی، ست

«پسری نهفته رخ» و «دیو در کرمش» حسن

بسوخت دیده ز حیرت، که این چه بوالعجبی ست

درین چمن «گل» بی «خار» کس نجید آری-

«چراغ مصطفوی» با «شرار بولهبی» ست

اگر «زبان عربی» دلیل فصاحت و بیان‌کننده «هنر»

باشد، چه رابطه‌ی با «پری نهفته رخ» و «دیو» در کرمش

حسن» پیدا می‌کند؟ «چراغ مصطفوی» با زبان فارسی

روشن است و عرفان و عشق، «چراغ مصطفوی» را تا

«بنگال» برده است. و:

شکر شکن شدند همه طوطیان هند

زین «فند پارسی» که به «بنگال» برده‌اند

اگر «دهان» پر از عربی، مطلوب باشد و زبان «هنر»

باشد پس چرا حافظ با درد و دریغ می‌گوید: «بسوخت

دیده ز حیرت که این چه بلعجی است»؟

«سخن سر بسته گفتن با حریفان»، با گفتن اینکه:

«من این حروف نوشتم چنانکه «غیر» نداند «تو» هم ز

روی کرامت چنان بخوان که تو دانی برای چیست؟ و

اینهمه طنز و لفظ و کنایه به «مدعی» چرا؟»

به ظاهر و به باور تفسیر کنندگان و «خودفروشان» و

«مدعی»، فتوحات مکیه و دیگر نوشته‌های محی‌الدین،

سرچشمه تصوف و سرچشمه عرفان است. «غزالی» که

خود «مدعی» است و صاحب بن عباد به هیچ شاعر

اجازه نمی‌داد که در حضورش شعر فارسی بخواند و

کسی را در کنار خود می‌نشاند که حتماً عربی بداند، حتی

سعدی-گاه-به تازی طبع آزمایی کرده است... پس چرا

با طلوع آفتاب وجود حافظ، غزالی، محی‌الدین و امثال

آنها به کلی ناپدید شدند و حتی سعدی-که سخنش میزان

و معیار زبان فارسی است- رنگ باخته است...؟»

«زبان خاموش» در شعر حافظ جایگاه ویژه خود را

دارد:

خدا را ای رقیب امشب، زمانی دیده بر هم نه

که من با لعل «خاموشش» نهانی گفتگو دارم

آیا معنی «زبان خاموش» در برابر «دهان» پر از

عربی، برای خواننده شعر حافظ تفهیم می‌شود...؟

حافظ انسان خردمند و برگزیده‌ایست. سخن او جلوه‌گاه

اندیشه، راز، ابهام و عشق است...

حتماً شما «ملاهادی سبزواری» متخلص به «اسرار»

را می‌شناسید. او فقیه و حکیم روزگار خویش است. او

در «عربی دانی» سرآمد همه بوده است. نه تنها فقه و

حکمت را ملک مسلم خود می دانست که دعوی «معرفت» هم داشت، نه غزالی را ستود و نه محی الدین را و نه صاحب بن عباد را اما بهترین ستایشنامه خود را تقدیم حافظ کرده است و می گوید:

هزاران آفرین بر جان حافظ  
همه فرقیم در احسان حافظ  
پیمبر نیست لیکن نسخ کرده  
اساطیر همه دیوان حافظ

و در روزگار ما، استاد دکتر محمد معین هنگامی که «حافظ شیرین سخن» را می نوشت این رباعی را بر پیشانی آن گذاشت:

فستاد از باده روز الستم  
یکی جام جم از حافظ به دستم  
«معین» ارست و مخمورم شب و روز  
مکن منم که من حافظ پرستم

## گوته: ای حافظ سخن تو همچون ابدیت بزرگست

این «جام جم» که از حافظ به دست دکتر معین افتاده و او را مست و مخمور کرده، کدامست؟ این «جام جم» همان «زبان خموش» و آنچه «بلبل ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی» می خواند هست یا «دهان پر از عربی»؟

سخن من اینست که باید در خواندن شعر حافظ و شعر هر شاعری خرد و اندیشه را به کار انداخت. باید ژرف نگاه کرد.

گفتم بسیاری پژوهندگان، برای دیدن «تماشا گه راز» راه پیموند و تلاش کردند، اما بیشتر آنان، حتی به دروازه «تماشا گه راز» هم نرسیدند بلکه سرانجام، سر از خانقاه و صومعه و هیكل و معبد... در آوردند.

### حافظ از دیدگاه اندیشمندان

در دیوان «حافظ شیرازی» از انتشارات انجمن خسروشویسان ایسران، (۱۳۶۲) بخشی از کتاب «تماشا گه راز» استاد شیخ مرتضی مطهری را به عنوان «درآمد و آغاز سخن» پیش از مقدمه نقل کرده اند. عین آن را در اینجا می آورم. باز هم یاد آور می شوم که ژرف و خردمندانه آن را بخوانید:

[من این حروف نوشتم، چنانکه غیر ندانست  
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
راستی را این چه تمنایی است که خواجه  
شیراز از اهل کرامت دارد؟ این چه اصرار مقدسی  
است که از جانب او، در نرسیدن آوازش به گوش  
غیر می بینم؟ چسرا این شکوفاترین لیسها و  
شکفته ترین حلقوم اسرار عرفان، نمی پسندد و

نمی خواهد که غیر- حتی کلامش را بشنود؟- به راستی این غیر کیست؟ کیست که حافظ بدین پایه از وی فاصله می گیرد. فاصله بی آنسان که تقاضا دارد کلامش حتی از زبان دیگران نیز به گوش غیر نرسد! این چه بیم و خوف عجیبی است که سلجشورترین سوار عرصه سلوک را به استدعا واداشته و در برابر غیر که در لسان خواجه با توجه به مراتب دوری او به تعابیر گوناگون با دشمن، نامحرم، بیگانه محتسب، عسس، شخته و... آمده. این چه پایه از منزلتی است که حافظ برای «آشنا» یا همان دوست و یار محرم و... قائل است تا جایی که تنها گوش او را در خور شوند رمز و مهبط پیغام سروش دانسته، می فرماید:

تا نگرودی آشنا زین پرده رمزی نشنوی  
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

بنگاله می روده و زبان حافظ است که «گوته» آلمانی را به ستایش واداشته و در قطعه «بی پایان» می سراید:

[ای حافظ سخن تو همچون ابدیت بزرگست،  
زیرا آن را آغاز و انتجامی نیست. کلام تو چون گنبد  
آسمان، تنها به خود وابسته است... تو آن سرچشمه  
فیاض شعر و نشاطی که از آن هر لحظه موجی از  
پس موج دیگر بیرون می تراود...]

ای حافظ، همچنانکه جرقه بی برای آتش زدن و سوختن شهر امپراطوران کافیتست، از گفتم شورانگیز تو چنان آتش بر دلم نشسته، که سراپای این شاعر آسمانی را به تب و تاب افکنده است... [و «نیچه» بزرگوار به حافظ خطاب می کند و می گوید:

[میخانه بی که تو ساخته ای، از هر خانه ای  
بزرگترست. همه جهانیان از عهده نوشیدن شرابی  
که تو فراهم ساخته ای، بر نمی آیند. مرغ سمندر  
میهمان تست. تو همه چیزی، میخانه ای، شرابی،  
سمندر نیز هستی. جاودان در خود فرو می روی،  
جاودان از خود بیرون می آیی، مستی مستان از  
تست. برای چه شراب می خواهی؟ برای چه شراب  
می خواهی؟...]

این بزرگواران، شعر حافظ را خوانده اند، همین غزلهای ناب و کربیای حافظ را با همین زبان حافظ. که گاه به ناچار خموش می ماند آشنا شده اند. اینان دلباخته کلام و سخن «دری» تراویده از خامه حافظ شده اند. و اینان فروغ اندیشه، خرد و معرفت را در کالبد این سخنان و این زبان یافته اند و ستایشگران آن شده اند. اینان از زبان حافظ شنیده اند که می گوید:

سرم خوشست و به بانگ بلند می گویم  
که من نسیم حیات از پیاله می جویم  
عبوس زهد به وجه خمار نشیند  
مرید حلقه دردی کشان خوشجویم  
ز شوق نرگس مست بلند بالایی  
چو لاله با قدح افتاده پر لب جویم  
گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید  
کدام در بزنم؟ چاره از کجا جویم  
بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک  
غبار زرق، به فیض قدح فرو شویم  
اینان از زبان حافظ می شنوند که می گوید:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست  
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست  
بنده پیر خرابیام که لطفش دایم است  
ورنه لطف شیخ و زاهد، گاه هست و گاه نیست  
تا چه بازی رخ نماید، بیدقی خواهیم راند  
عصره شطرنج زندان را مجال شاه نیست  
این چه استغناست یارب، وین چه نادر همتست  
کاین همه زخم درون هست و خیال آه نیست  
و می گوید:

مروری به گنجینه غزلیات آن والا مقام، ما را با معانی خاصی که از «غیر» و «آشنا» منظور نظر خواجه حافظ می باشد رو برو خواهد نمود. این مرور صریحاً مستدل می دارد که منظور از غیر- به گواه شعرش- افراد بی اطلاع و ناآگاه به احوالات و حوالم عرفانی وی و از آشنا، منظور همان رهروان راه حق و طالبان سلوک همان کسانی که با کلمه «دوستانه» تو» شعر زیر مخاطب حافظ و مقابل کلمه «غیر» واقع گشته اند: من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست  
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
من، بر این نوشته استاد شیخ مرتضی مطهری، هیچ شرحی نمی نویسم و آن را با بقیه کتاب «تماشا گه راز» او نمی سنجم. تنها به گفته ایشان، «مروری به گنجینه غزلیات آن والا مقام» می کنم تا معانی غیر و آشنا را فراچنگ آوریم. این «مرور» همانست که من در بیست و هشت سال پیش (۱۳۳۵ خورشیدی)، در کتاب «راهی به مکتب حافظ»، زیر نام «واژه های ویژه مکتب حافظ» آوردم.

در اینجا پاسخ همه تفسیرکنندگان غزل یاد شده حافظ را بینهایی که در پایان این گفتار می آورم. که همه جان سخن و تخلص شاعر و پایانه هر غزلند. زیر نام «شعر حافظ» می دهم. به شرط آنکه «تو هم ز روی کرامت چنان بخوانی که تو دانی»، یعنی آنها را بخوانید و روی آنها درنگ کنید، ببیندیشید که در این بیتها «زبان خموش» حافظ، گویا شده و «دهان پر از عربی» بسته و کساد گردیده است. «زبان خموش» حافظ، زبان عشق، زبان خرد، زبان اندیشه... «زبان دری» است. «قند پارسی» است که «به

وفا و مهر نکو باشد از بیاموزی  
وگر نه هر که تو بینی، ستمگری داند  
اینها همه در همان «زبان خموش» جای می‌گیرند که  
فسرغ معرفت و خرد اندیشه را در فضای ظلمانی،  
تاریک و جهل آلوده «مدعی» و صاحبان دهانهای پر از  
هری، می‌تاباند و دل‌های پژمرده در ظلمت راه شاداب و  
پریش و امیدوار می‌کند.  
هر خواننده بیدار دلی، بانگ ناله و دریغ و درد حافظ را  
از همین نیم بیت می‌شنود:  
«زبان خموش» ولیکن «دهان پر از هری است»!!!  
و به همین سبب:  
«سوخت دیده ز حیرت، که این چه بلعجیبی است»  
بنابراین:  
«سبب میرس که چرخ از چه سفله پرور شد»...

\*\*\*

اکنون «شعر حافظ» را بخوانید:  
دلم از پرده بشد، حافظ خوشگوی کجاست؟  
تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم  
حافظ بپر تو گوی بلافت - که: مدعی  
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت  
حافظ تو این سخن ز که آموختی که: یار  
تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت؟

شفا زگفته شکر نشان حافظ جوی  
که حاجت به علاج گلاب و تند میاد  
غزلیات عراقیت سرود حافظ  
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد؟  
بدین شعر تر شیرین، ز شاهنشاه عجب دارم  
که سر تا پای حافظ را، چرا در زر نمی‌گیرد!!!  
مطرب! از گفته حافظ غزلی نغز بخوان  
تا بگویم که ز عهد طبریم یسار آمد  
ز شعر دلکش حافظ، کسی بُود آگاه  
که لطف طبع و سخن گفتن «دری» داند  
غزل گفتی و درستی بیا و خوش بخوان حافظ  
که بر نظم تو انشاند فلک عقده ثریا را  
در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ  
سرود زهره به رقص آورد، مسیحا را  
زبان کلک تو حافظ! چه شکر آن گوید  
که تحفه سخنت می‌برند دست به دست  
سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد  
که شعر «حافظ شیرین سخن» ترانه تست

عراق و فارس گرفتنی به شعر خود حافظ  
بسیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است  
کس چو حافظ، نگشود از رخ اندیشه نقاب  
تا سرزلف سخن را به قلم شانه زدند  
آیا حافظ نمی‌توانست به جای «زبان خموش» که  
گویای همین گوهرهای ناسفته است، «دهان پر از عربی»  
را عرضه کند و میدان به دیگران تنگ گرداند؟ در تمام  
دیوان حافظ جز چند بیت یا چند نیم بیت عربی آنهم با  
منطق و دلیل خاص و کنایه و اشاره بایسته. به کار نرفته  
است و چند غزل عربی - اگر از حافظ باشند - صرفاً به عنوان  
تفنن و آن هم در روزگار طلبگی سروده شده اند که هرگز  
در شمار سخنان و غزل‌های حافظ به شمار نمی‌آیند.  
پس باید بپذیریم که: «زبان خموش» درست نقطه  
مقابل «دهان پر از عربی است» بنابراین:  
سبب میرس که چرخ از چه سفله پرور شد  
که کامبخش او را بهانه بی‌سببی است  
و در پایان از زبان خود حافظ تکرار می‌کنیم:  
من این حروف نوشتم، چنانکه «غیر» ندادنت  
«تو» هم «ز روی کرامت» چنان بخوان که تو دانی

## کَلک

ماهنامه فرهنگی هنری کَلک مجله‌ای است که در آن مقالات و نقدها و خبرهای مربوط به ادبیات و هنر ایران منتشر می‌شود.  
مخارج سنگین مجله فقط از محل تکفروشی و حق اشتراک تأمین می‌شود. کَلک انتظار دارد در صورتی که آن را می‌پسندید  
و ماندگاری آن را برای فرهنگ و زبان فارسی مفید می‌دانید ما را یاری کنید.  
همانطور که بارها نوشته‌ایم، در صورت ازدیاد مشترکان، مجله دوام می‌یابد، و به راه فرهنگی خود ادامه می‌دهد.

### شرایط اشتراک:

بهای اشتراک سالانه ماهنامه کَلک در داخل کشور (با احتساب هزینه پست) سه هزار و پانصد تومان است. متقاضیان می‌توانند وجه  
اشتراک را به حساب جاری ۳۵۲۳ بانک صادرات شعبه ۷۷۴ نیش کریمخان زند - میرزای شیرازی به نام علی دهباشی واریز کنند و اصل  
برگه را با ذکر نشانی دقیق (با قید کد پستی) به نشانی: تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۳۱۴۵ ارسال کنند.

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن:

کد پستی: